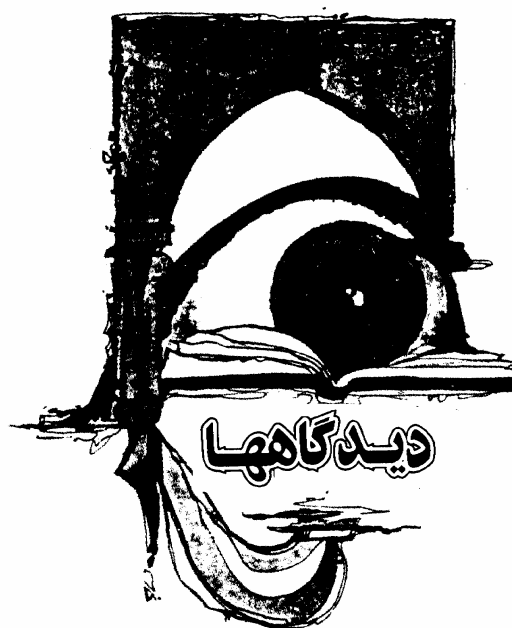


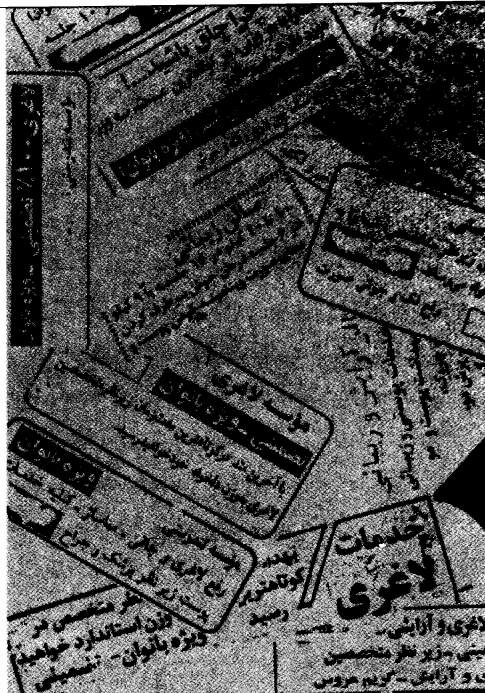
مسئولین محترم وزارت بهداشت در این زمینه گردیده‌اند. به نامه این خواننده محترم که ضمناً خواستار مکتوم ماندن نامشان شده‌اند عنایت بفرمایید:

■ مشت نمونه خروار است. نگاهی به آگهی‌های ضمیمه‌نامه بفرمائید. تهران در چنگال زیباکنندگان و پیام‌آوران بهداشت مو و پوست اسیر شده است! همه می‌خواهند خانم‌ها را ۱۰ کیلو لاغرتر و ۱۰ سال جوانتر کنند! همه می‌خواهند به زور هم که شده شما را با هر وزنی به وزن مورد علاقه‌تان برسانند! همراه با بمباران پیام‌های بهداشتی: «چاقی دشمن سلامتی است!»، «وزن استاندارد شده، صددرصد تضمینی!»، «مژده مُد گیاهان دارویی بهداشتی از اروپا و امریکا به ایران هم رسید. با گیاهان دارویی، آن هم مخلوطی از ایرانی و خاور دور!، هم لاغر می‌شوید و هم زیبا».

هر روز حلقه این سالن‌های آرایش و زیبایی، موسسات لاغری و تندرستی تنگ‌تر می‌شود، در هر گوشه تهران بزرگ مثل قارچ می‌رویند و تحت نام‌های گوناگون چون عنکبوت به شکار نشسته‌اند. سیل پول از جیب علاقمندان به این اماکن جاری است. کافی است چند مجله و روزنامه را همین الآن سریع ورق بزنید. دهها محل با آگهی‌های وسوسه‌کننده در انتظار فریب شماست. در یک بعدازظهر دل‌انگیز بهاری تصمیم می‌گیرید جهت استفاده از «کلیه خدمات پوستی و زیبایی، آرایش بهداشت پوست و مو» به یکی از این سالن‌ها بروید. شکر خدا هنوز دچار چین و چروک، ریزش مو و ... نشده و به مابقی خدمات این سالن‌ها نیاز ندارید! وارد سالن می‌شوید. عجب جای زیبایی! و چند خدمات گرانبهایی! ارائه انواع و اقسام کرمهای زیبایی، ماسک‌های بهداشتی و ... با قیمت خداتومن. قیمت یک کرم پوستی در ظرفی به میزان



یکی از خوانندگان محترم «رازی» ضمن ارسال نامه‌ای خواندنی به درستی بر پاره‌ای از تبلیغات رایج در نشریات عمومی انگشت نهاده و خواستار دخالت



علم ساخت مواد آرایشی بهداشتی هرگونه محصولی را به راحتی و به قیمت‌های کلان می‌فروشند، خدا عمر بوروکراسی را زیاد کند که تا اعمال قانونی در هزار توی پریچ و خم کاغذها گرفتارند، اعمال بی‌پایه و اساس نصف هفت شهر عشق را گشته‌اند!

از طرفی، اکثر مراجعین و مشتریان اینگونه اماکن، از سواد کافی بی‌بهره‌اند. و متوجه نیستند که چند فرد کم‌سواد قادر به تهیه مواد آرایشی نیستند. به طور مثال کرم ویتامینه گیاهی را در نظر بگیرید. بدست آوردن یک گیاه دارویی خالص، کشت و تکثیر آن، استخراج مواد موثره و ایجاد قابلیت مصرف در آن به صورت کرم و لوسیون کار هرکسی نیست. این مؤسسات در خوش‌بینانه‌ترین حالات، مخلوطی از چند کرم خارجی را در ظروف بی‌هویت تهیه و به قیمت گزاف به فروش می‌رسانند. شاید هم شعبده‌بازی می‌کنند! چگونه این افراد میدان یافته‌اند تا با صرف کمترین سرمایه علمی و مادی به بیشترین سود دست یابند.

مؤسسات لاغری و چاقی هم «یکی داستان است پر آب چشم». به طور طبیعی لاغری و چاقی یک استعداد بوده وابسته به رژیم غذایی و ورزش و نرمش است. شخص با نرمش ملایم روزانه و تخصیص غذای مناسب به آرامی و ملایمت می‌تواند به وزن مناسب خود دست یابد. چاقی و لاغری ناگهانی و سریع، آسیب فراوانی به سلامتی فرد می‌رساند. یکی از شگردهای لاغری استفاده از مقادیر زیاد و توأم داروهای مدر است که به بهای آسیب‌رساندن به اندام‌های اصلی وزن را سریعاً کم می‌کند. در واقع لاغری از عوارض جانبی اینگونه داروهاست. «خدمات لاغری و چاقی» عنوان بحث‌انگیزی است. آیا وزارت بهداشت و درمان مطلع است که در این مؤسسات چه می‌گذرد؟ افراد سودجویی که با لاغر کردن مردم، حساب‌های بانکی خود را چاق می‌کنند به

حداکثر ۲۰ گرم، ۵۰۰ تومن. آن هم برای شما تا مشتری شوید. خانمی سر می‌رسد. متخصص زیبایی است. شما را هیپنوتیزم می‌کند. با حرف زدن نزدیک است ۵-۶ هزار تومن کرم و ماسک و لوسیون را (که البته هیچ کدام نه اسم محصول، نه اسم کارخانه، نه شماره پرونده، نه تأیید استاندارد و نه هیچ چیز دیگر ندارند) روی دست شما بگذارد. اما هیپنوتیزم روبه اتمام است و با دیدن صورت پر لک و پیس و پرچین و چروک و ناسالم خانم متخصص زیبایی! عقب می‌کشید. خانم متخصص چشم غره‌ای می‌رود و به وقت تلف شده‌اش برای چنین مشتری بی‌اتیکتی تأسف می‌خورد و به سراغ طعمه بعدی می‌رود.

بگذریم. برای تأسیس یک لابراتوار و کارخانه آرایشی بهداشتی در این مملکت نازنین، هزار قانون و قاعده به جا و نابجا وجود دارد. اما این مؤسسات ریز و درشت، بدون هیچگونه اطلاع از دانش داروسازی و

چه راهها و حیل‌هایی دست می‌زنند؟ آیا ماهیت گیاهان دارویی معجزآسای لاغرکننده (تازه آن هم با ترکیب ایرانی خاومیانه‌ای!) برای وزارتخانه معلوم است؟

الغرض، صلاح مملکت خویش خسروان دانند! وزارتخانه می‌داند و این معجزه گران و مردم. ما حرف خویش زدیم. تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال. والسلام: «ح-آ»

■ مطلب بعدی حاصل قلمزنی همکار محترم آقای دکتر علی خواجه‌دهی است که با طنزی شیرین که گاه به تلخی بدل می‌شود در مورد وضع دارو و دوره‌های بازآموزی اظهار نظر کرده‌اند:

«بازآموزی»

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ»

تازه از یک سمینار بازآموزی برگشته‌ام.

درباره آخرین دست‌آوردهای علمی صحبت شد:

مهندسی ژنتیک معجزه می‌کند، طب سلولی تا مرزهای اعجاب پیش رفته است، اسرار هسته سلول و جلوه‌های پرده هزار نقش DNA و RNA چون پرتاوس هر روز بیش از پیش چشم را - و مغز را - می‌نوازد. آنتی‌بیوتیک‌های جدید میکروب‌ها را به «گزر و میدان افراسیاب» فرامی‌خوانند: داروهای ضدویروس - نسل جدید سفالوسپورین‌ها و ... و ...

اما من به هیچ کدام از اینها فکر نمی‌کنم که در دسترس نیستند - و در دسترس بیمارم نیستند. آرزو می‌کنم همه این مقاله‌ها و اسلایدها و عکس‌ها - و همه این حرف‌ها - تبدیل می‌شدند به پنی‌سیلین، بله همین پنی‌سیلین ساده و بی‌قابلیت، تا با آن گلودرد چرکی بچه‌های شهرم را معالجه می‌کردم، و یا به آسپرین، این داروی «باستانی!» تا مرهمی باشد برای درد و التهاب

مفاصل و پرده‌های قلب مبتلایان به تب رماتیسمی و یا تبدیل می‌شدند به پردنیزولون - که تاریخ کشف آن قبل از روز تولد من است - و در دسترس مبتلایان به سندرم نفروتیک و ... قرار می‌گرفت. افسوس که این تبدیل‌ها صورت نمی‌گیرد و آرزوی من برآورده نمی‌شود. در وسط یکی از سخنرانی‌ها که «عالم محترم» خیلی داد سخن داد و از پیشرفت‌ها و درمان‌ها سخن گفت نمی‌دانم چرا بیاد حکایتی از هزار و یکشب افتادم و با مرکب تیزرو خیال قرن‌ها به عقب برگشتم و نمی‌دانم چقدر این «تداعی» مناسب مقال و مکان بود: «... گفت ای خلیفه برادرم مردی بود فقیر و از مال

دنیا هیچ نداشت. روزی بیرون رفت که چیزی بدست آورده سدرمق کند. به راه اندر خانه‌ای دید بسی بلند که آن را دهلیزی بود وسیع و خادمان به در خانه ایستاده بودند. برادرم از یکی پرسید که این خانه از آن کیست؟ جواب شنید که: این خانه یکی از اولاد ملوک است. برادرم پیش رفته به دریوزگی چیزی خواست. خادمان گفتند: به خانه درآی و آنچه خواهی از خداوند خانه بستان. پس داخل دهلیز شد. ساعتی در دهلیز همی رفت تا به ساحت خانه رسید. خانه‌ای دید وسیع و خوب در میان باغی سبز و خرم. نمی‌دانست به کدام سو رود، تا اینکه در صدرخانه مردی نیکو شمایل و خوش صورت دید. آن مرد برخاست و برادرم را مرحبایی گفت و از حالتش باز پرسید. برادرم بی چیزی آشکار کرد. آن مرد چون سخن برادرم بشنید ملول و غمین شد و از غایت اندوه جامه خویش بدرید و گفت: چگونه تواند بود که من در شهری باشم و آنجا گرسنگان به هم رسند و چگونه من شکمیا شوم که مردمان گرسنه بخشیند.

القصه بسی وعده‌های نیکو به برادرم داد و با او گفت صبر کن تا طعام حاضر آورند. آنگاه فرمود: طشت و ابریق بیاورید. خادمان چنان می‌نمودند که

طشت و ابریق آوردند، ولی چیزی نیاورده بودند. خداوند خانه دست پیش برده چنان نمود که دست همی شوید و با برادرم گفت: ای مهمان عزیز دست بشوی. پس از آن به خادمان گفت: خوان بگسترید. خادمان می آمدند و می رفتند گویا که سفره همی گسترند، ولی سفره در میان نبود. پس از آن برادرم را بدان خوان ناپدید بنشانند. خداوند خانه دست همی برد و می آورد و لبان همی جنبانید گویا که چیزی می خورد و به برادرم می گفت: این نان بستان و سفیدی آنرا ببین. برادرم چیزی نمی دید پس با خود گفت این مرد مرا استهزاء می کند، با خداوند خانه گفت: ای خواجه، در تمامت عمر از این سفیدتر و لذیذتر نان ندیده بودم. آن شخص گفت: این نان را کنیز من پخته و آن کنیز به پانصد دینار خریده ام. پس از آن خداوند خانه خادمان را آواز داد که فلان طعام بیاورید که در نزد ملوک یافت نمی شود و به برادرم گفت: ای مهمان بخور که بسیار گرسنه ای. برادرم دهان می جنبانید و می خائید، گویا که چیزی همی خورد و خداوند خانه هر لحظه یک گونه خوردنی می خواست، ولی چیزی نمی آوردند و پیوسته برادرم را به چیز خوردن بفرمودی. پس از آن دگریار بانگ بر خادمان زد که مرغان کباب شده و بره های بریان گشته بیاورید و با برادرم گفت که: از این چیزهای لذیذ بخور، برادرم می گفت: یا سیدی، بدین لذت خوردنی ها نخورده بودم. و خداوند خانه دست نزدیک دهان برادرم همی آورد، گویا لقمه برداشتش می نهد و لحظه لحظه نام خوردنی ها برمی شمرد و برادر مرا گرسنگی بیشتر می شد و قرص جوین آرزو می کرد. خداوند خانه می گفت که: شرم مکن و بسیار بخور برادرم گفت: آنچه خوردیم بس است. آن مرد به خادمان گفت حلوا حاضر کنید. خادمان دستها در هوا می جنبانیدند، گویا که حلوا حاضر می کنند. آنگاه خداوند خانه به برادرم گفت که: از این حلوای خوب و

ازین نقل های مُشک آلود بخور. برادرم به فراوانی مُشک نقلها ثنا می گفت و مدحت همی کرد. خداوند خانه می گفت: این را در خانه من کنیزکان ترتیب داده اند و بسی مُشک به اینها ریخته اند و همواره ازین سخنان می گفت و برادرم دهان خویش همی جنبانید و می گفت: یا سیدی، دیگر قدرت خوردن چیزی ندارم و او مکرر می گفت که: شرم مدار، ازین خوردنی های خوب بخور. برادرم با خود می گفت که این مرد از استهزاء چیزی فرونگذاشت، من هم کاری با او بکنم که این گونه کارها را توبه کند.

پس از آن خداوند خانه شراب خواست، خادمان دست به جنبش آوردند، گویا که شراب آورده اند. آن شخص به برادرم اشارت کرد که قح شراب بستان و بنوش. برادرم نیز به اشارت چنان نمود که شراب همی خورد. خداوند خانه پرسید که: چگونه شرابی است؟ برادرم گفت: گواراتر ازین شراب نوشیده ام. خداوند خانه به اشارت قدحی به دهان خود برد و قدحی دیگر به برادرم بداد. برادرم چنان کرد که گویا شراب می نوشد. پس از آن برادرم مستی آشکار کرد. دست بلند کرده طپانچه ای بر قفای خداوند خانه زد که آواز به خانه فرو پیچید و باز دست بلند کرد و به قوتی هر چه تمامتر سیلی دیگر بر قفای او زد. خداوند خانه گفت: ای پست ترین گدایان این چه کاری بود که کردی؟ برادرم گفت: «ای خواجه تو بر من احسان کردی و غلام خود را به خانه آورده بسی نعمت بدو داده ای و او اکنون از این شراب کهنه مست گشته، عریده می کند. مقام تو از آن برتر است که از چنان نادان مؤاخذه کنی».

راستی که اسب خیال چه تیزرو و تیز تک است!

دکتر علی خواجه دهی

متخصص بیماری کودکان